



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و هشتم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات، عالم هستی و آقای شهبازی نازنین
برنامه ۹۹۷، غزل ۲۵۷ و ابیات انتخابی:
موضوع: گلبن خندان زندگی

به نام خداوند عشق

لعل لبش داد کنون مرا
آنچه تو را لعل کند، مرمرا

گلبن خندان به دل و جان بگفت
برگ منت هست، به گلشن برا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

وقتی که گلبن خندان زندگی را همان گونه که هست نمی پذیریم و وقتی که حقیقت زندگی را قبول نداریم و نمی خواهیم با واقعیت های زندگی مان روبه رو شویم، لعل لب معشوق و شاه و خداوند را دریافت نمی کنیم و هیچ گونه ارتعاشی به ما نمی رسد. مرکز و درونی مرمری و سنگی پیدا کرده و تبدیل به خارستان ذهنی شده و دارای ذهنی همانیده، که قادر نیستیم به دیدار زندگی همان گونه که به سراغمان می آید، برویم.

به جای این که هشیار بشویم، به دنبال مقصر می گردیم و قابلیت روبه رو شدن با زندگی را نداریم. حقیقت خودش به دیدار ما می آید. این خواسته ما است که لباس حقیقت بر تن کرده است و شاه بر شاه است. یعنی دیدار و ملاقات مجدد شاه با خودش. یعنی تبدیل مجدد و وحدت مجدد با خودش که دل مرمری و سنگی ما را لعل کند و جواهر، و نور فضای گشوده شده اش را بر آن بتاباند.

ولی ما به دنبال یک ایده‌آل، و به دنبال یک خواستن توهمی، و به دنبال یک شاهی که به ما قدرت بدهد و به دنبال یک قدرت برای خودنمایی و به دنبال یک قدرت که می‌خواهیم زندگی‌مان را بر وفق مرادمان جفت‌وجور کند.

ارجحیت با واقعیت‌های زندگی است. آیا واقعیت‌های زندگی برایمان ارجحیت دارد یا توهّمات ذهنی‌مان؟

گلبن خندان شاه به دل و جانمان می‌گوید که برگ و نوایی داری و آذوقه و توشه راه، یعنی خاصیت‌های مرا دارا می‌باشی. از چیزهای ذهنی برترأ. قل تعالوا کن، یعنی بالا بیا. یعنی ریسمان حمایت و هدایت‌م را در چاه ذهنت آویزان کرده‌ام، بیا به گلستان فضاگشایی من، بیا به گلستان تسلیم شدن من.

چرا نمی‌خندی؟ چرا غمگینی؟ چرا ناگهان چون مرغ جذبه از عُش و آشیانه و ماوای همانیدگی‌ها نمی‌پری؟
چرا همواره با زندگی سر جنگ و ستیزه داری؟ و برای زندگی شرط و شروط قائل می‌شوی؟ از زندگی و
روبه‌رو شدن با واقعیت‌های زندگی خسته می‌شوی و به یک عجز موقتی می‌رسی، قبول می‌کنی، ولی
تسلیم نه!

تفاوت بزرگی بین قبول کردن و تسلیم شدن وجود دارد. آیا از مفهوم تسلیم شدن می‌ترسیم؟ بله از
تسلیم شدن می‌ترسیم، چون حرکت بعدی زندگی را نمی‌دانیم که به کدام سمت و سو ما را سوق می‌دهد
و می‌برد. از تسلیم شدن می‌ترسیم، چون یا با خود واقعی خود روبه‌رو می‌شویم یا با واقعیت‌های زندگی
می‌ترسیم کنترل زندگی را از دست بدهیم.

با بی میلی وارد زندگی می‌شویم، چرا که آن چیزی که دلمان می‌خواهد، نیست. تسلیم شدن یعنی این که جنگ علیه واقعیت‌های زندگی را کنار بگذاریم. تسلیم شدن یعنی پذیرفتن بدون قید و شرط.

گلبن خندان شاه و زندگی همواره آماده است و پُر از گنجینه‌های معرفت و آگاهی‌های خود. گلبن خندان شاه و زندگی هرگز آسیب نمی‌بیند و بر آن خلل وارد نمی‌شود و نظام کائناتش را عالادنه برقرار می‌کند.

این ما هستیم که در جنگیدن با زندگی انرژی کم می‌آوریم و افسرده می‌شویم. همواره می‌خواهیم درون را راضی نگه داریم، آرام نمی‌خواهیم بکنیم. نگران زندگی نیستیم، بلکه درواقع نگران خواسته‌های خودمان هستیم.

چرا می‌خواهیم زندگی را درست کنیم؟

زندگی درست و کامل است و برگ و بی‌برگی آن را در همه چیز می‌توانیم ببینیم. قرارمان این است که گسترده شویم و آن قدر منبسط بشویم که انبساط را در تمامی لحظات بدون توجه به اتفاقات به کار ببریم و اتفاقات با هر وسعتی که بخواهد اتفاق بیفتد، فضا را باز کنیم و در اتفاقات، اتفاق نیفتیم و با عوض شدن اتفاقات به ذهن کشیده نشویم بهبودی را با بهتر شدن اشتباه نگیریم.

چرا همواره فکر می‌کنیم که دیگران باید درکمان کنند؟ چرا ما دیگران را درک نکنیم؟ چرا همواره تمایل به شدن داریم؟ یعنی این که بخواهیم همواره بهتر از دیگران به چشم بیاییم. یعنی بهتر شدن، با تقواتر شدن، مهربان‌تر شدن، و این خود نقابی است برای خودسازی.

خودسازی را با خودشناسی اشتباه گرفته‌ایم و نقاب زدیم که خودمان را درست کنیم. همیشه خودسازی کرده‌ایم، در صورتی که بایستی این خود را خراب می‌کردیم و رنگ و لعاب نمی‌دادیم. خود را نشناختیم و ضعیف شدیم و در اداره زندگی مان درجا زدیم.

حال چگونه می توانیم ارتعاش خود را در کائنات پخش نماییم؟ بایستی با خود واقعی مان روبه رو می شدیم.
چراکه یک جا گریبانمان را می گیرد.

گلبن خندان زندگی به ما می گوید تو مکوش با من ذهنی ات، من پی تو می کوشم، صبح بیداری ات نزدیک
است، خاموش باش.

گلبن خندان زندگی می گوید که فقط خودت را بشناس، برگ و نوای زندگی ات را بشناس.

با گلشن زندگی حقیقی‌ات مواجه شو. نواقصت را بشناس و در رفع آن‌ها بکوش. نه این که از آن‌ها فرار کنی و رنگ و لعاب بدهی. با خودت آشتی کن و واقعیت‌های زندگی‌ات را بپذیر. توانایی‌هایت را بپذیر. بگو که عاجزم و نمی‌توانم. عاشق خودت باش. گلبن زندگی همه‌جوره تو را پذیرا است. در خودت حل شو.

گلبن خندان زندگی می‌گوید که نیاز نیست با من ذهنی‌ات بکوشی، چون دوباره می‌خواهی خود غیرواقعی و خوش آب و رنگ دیگری درست کنی. خودشناسی خودسازی نیست. گلبن خندان زندگی می‌گوید که نگران فردا مباش، بلکه مشتاق فردا باش.

گلبن خندان زندگی می گوید که پذیرش تأیید شرایط نیست. پذیرش واقعیت های زندگی، تو را خلاق می کند و متصل به برگ و نوای زندگی می سازد و به گلشن فضاگشایی متصل. و بدان که پذیرش جوابی است برای تمامی مشکلات.

جامِ مُباح آمد، هین نوش کُن
باز ره از غابر و از ماجرا
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷

—مُباح: پاک و حلال
—غابر: گذشته

با فضاگشایی معشوق خرامان می‌آید با جام مُباح خود و با جام خرد و برگ و نواهای خوش زندگی. این
جام گوارای وجودت باد و حلال حلال. از گذشته به ثمر نرسیده همراه با ماجراهای آن درگذر و با
واقعیت‌های زندگی‌ات روبه‌رو شو.

فاش مکن فاش، تو اسرارِ عرش
در سخنی زاده ز تَحْتَ الثَّری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷
-تَحْتَ الثَّری: زیرِ خاک، زیرِ زمین

حال نصیحت مولانای جان به ما، اسرار عرش و اسرار فضای گشوده شده و اسرار عشق را با زبان ذهن مگو و این اسرار را به ذهن درنیاور. مردمی که من ذهنی دارند، اگر اول راه باشند به اشتباه می افتند و می گویند امتحان کردیم نشد و یا جواب نداد. ممکن است که تو را از مسیر و راهت برگردانند، روی خودت تمرکز کن و کار.

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می دار
از این باد و هوا بگذر هوایش شور و شر دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳

در نتیجه این دل بیدار را به زیر دامن هشیاری حضورت نگه دار و با زبان ذهن سخن مگو.

هوای بیرون یعنی من های ذهنی شور و شر دارند و گیر و دار. ممکن است که چراغ حضورت را خاموش گردانند.

و در پایان، وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و سلام بر همه عزیزان
برداشتی از غزل ۱۲۶۸ در برنامه ۱۰۰۵

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چنبر چَرخت گذشتنی ست
گر شیر شَرزه باشی، و ر سِفله گاومیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

-چنبر: حلقه، هرچیز دایره مانند
-شَرزه: خشمگین
-سِفله: پست، فرومایه

در این ابیات مولانای جان به ما می گوید تمام عمرت از خداوند و از این فضای یکتایی و حضور گریختی و مرتب به ذهن رفتی. با هر کدام از صفتهای من ذهنی و ابزارهایش مثل هیجانات منفی و حسادت، توقع، رنجش، احساس گناه، احساس حقارت و خودکم بینی، خودت را در ذهن زندانی کردی و از این لحظه فرار کردی. تا کی می خواهی به این کار من ذهنی ات ادامه دهی که جز خرابکاری ارزشی ندارد؟ آن وقت خداوند کار من ذهنی ات را به هم می ریزد چون او کارت را می شناسد و می خواهد که کار خودش را پیش ببرد.

کار تو هم باید کار خدا باشد و تمام امور تو باید در دست او باشد، پس به خداوند توکل کن و سر من ذهنی ات را کنار بگذار و این قدر در ذهن به سبب سازی نپرداز، چون در این صورت بادام پوک می کاری و جهد فرعونی می کنی و کارت پیش نخواهد رفت.

از چنبر چرخ که فضای ذهن توست بیرون بپر، زیرا در این جا تا پایان عمر نمی توانی بمانی. این هم گذشتنی است. اگرچه به اندازه شیر قدرتمند باشی و مقام بالایی هم داشته باشی و یا یک انسان ضعیف و حقیری هم که باشی، باید از این فضای ذهن بیرون بیایی و به فضای دیگری که اصلت آن جاست بروی و در آن جا سکنی بگیری. این قدر به نقش هایت نچسب و با این نقش ها زندگی دیگران را کنترل نکن.

من در این دو بیت دیدم که چطور در کارهایم به خداوند توکل نکردم و ترس‌هایم مرا وادار می‌کرد که به کار خداوند اعتماد نکم و فکر و عقل خودم را به کار اندازم و به درد بیفتم. دیدم که چطور مرادهایم اشکسته‌پا می‌شد ولی وقتی به او توکل کردم، گفتم من هیچ نمی‌دانم، و کارم را به خدا سپردم، واقعاً چقدر عالی کارم پیش رفت. من حتی با نقش‌های مادری و همسری و شغلم همانیده بودم، خدا را شکر که این نقش‌ها در زندگی‌ام خیلی خیلی کمرنگ شده و رها شدم.

بیت اول این غزل و بیت زیر به‌عنوان چراغ و شاهی در زندگی‌ام شدند که همیشه به خدا توکل کنم و به کارش بیشتر اعتماد کنم.

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟
چون که چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

این من‌ذهنی همچون دملی پر از چرک و درد و آلودگی‌ها شده و تا این دمل را با نیشتر فضاگشایی و
پرهیز و درد هشیارانه و صبر و شکر سرش را نشکافیم، دردهایمان بیرون نمی‌ریزد. نباید اجازه دهیم که
آن قدر درد ایجاد کنیم تا خداوند با ریب‌المنون به آن نیشتر بزند.

دمل‌هایی که خودم در زندگی ایجاد کرده بودم ناشی از پندار کمال، می‌دانم‌ها، توقع، رنجش از دیگران، تحمیل عقیده‌ام به دیگران و مهربان نبودن با خود، لغزیدن چشمم بر چیزها و مازاغ‌البصر نبودنم بود که خدا را شکر بیدار شدم و ناظر این من‌ذهنی چموشم می‌شوم و حالا تلاش می‌کنم که مرغ خودم باشم، خودم را دوست داشته باشم و بدانم که من این دید جسمی نیستم، بلکه از جنس دید نظر هستم و از همین طریق هم از اسارت جسم‌ها آزاد می‌شوم. خدا را شکر که این بیت چراغ راهم شده‌است:

تن دُنْبلِ ست بر کتف جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخر ز زخمِ نیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸
-دُنْبل: دمل، زخم چرکین روی پوست

تو نه‌ای این جسم تو آن دیده‌ای
وا رهی از جسم گر جان دیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۱

خوشا به حال آن شخص باطلی که از من ذهنی خود که باطل است و یا سایر باطلین فرار می کند و به عشق بازی با آن ها مشغول نمی شود، بلکه فقط به معبودش یعنی خداوند بدون هیچ واسطه ای عشق می ورزد. بدون این که سبب سازی کند که اگر این کارها یا عبادات ها را انجام دهم، می توانم به خداوند نزدیک شوم.

وقتی متوجه شدم که من ذهنی عاشق باطلی و وقت تلف کردن هست و می خواهد این لحظه را با الگوها و طرح هایی که نفس و شیطان نشان می دهد سر کند، پس دیگر چرا به این من ذهنی به جای عشق بچسبم و خالق و صانع زندگی خود نشوم؟!

اگر من از جنس باطل باشم، حتماً باطلان راهنمای من می‌شوند و من را به‌سوی کارهای باطل می‌کشانند، اما خدا را سپاس که با نشستن پای این برنامه و صرف وقت زیادی با کارهای جانبی آن دیگر فکرم من را به‌سوی کارهای باطل مانند دیدن سریال‌ها و اخبار و کانالهای تبلیغاتی سوشال مدیا نمی‌کشاند.

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچفسد بی‌صمغ و بی‌سریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

-بچفسد: بچسبد
-صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.

وقتی لحظه به لحظه عمرم اندازه گیری می شود و کوتاه می گردد، پس چرا وقتی را با کارهای باطل و فکرهای واهی سپری کنم و این عمر گران بها را هدر دهم و این لحظه را فراموش کنم که صنعی در زندگی نداشته باشم. البته در پرانتز بگویم که بعضی از فکرهای مربوط به همانیدگی هایم در ذهنم رفت و آمد می کنند ولی خدا را شکر غرق آنها نیستم که لحظه ام را به مدت طولانی از دست دهم.

گز می کنند جامه عُمرَت به روز و شب
هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

وقتی در من ذهنی پست و زبون شوم، هشیاری حضورم نمی تواند بر هشیاری جسمی ام سوار شود، یعنی این دو هشیاری با هم منطبق نمی شوند، چون از جنس هم نیستند. ولی وقتی مرکز را عدم کنم و فضای درونم گشوده شود، هشیاری اولیه ام بر خودش منطبق می شود، از جنس الست و حضور می شوم، دیگر دملی ایجاد نخواهد شد که به من درد دهد و نه گرد باطلی می گردم که مرا به راحتی جذب کند، پس از خواب ذهن بیدار می شوم.

بیچاره آدمی که زبون است عشق را
زَفَت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت‌ریش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

-زَفَت: درشت، قوی
-ریش: زخم، زخمی

البته این حالت بیداری نیازمند خاموش کردن ذهن و عدم کردن مرکز هست. تا وقتی که در ذهنم گم شوم و در آن جا حس وجود کنم، و من خود را با همانیده شدن تقویت کنم، از چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد زندگی بخواهم، هنوز در خواب هستم و دین و ایمانم راستانه و صادقانه نیست و با چنین وجود موهومی هم نمی‌توانم خود را بیدار کنم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوم که منظور آمدنم به این جهان است.

اما اگر هر لحظه تسلیم باشم و فضا را باز کنم، خود معشوق این وجود توهمی من را می‌گشود و با خودش یکی می‌کند.

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود
کان عشق راست کُشتنِ عشاقِ دین و کیش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

سوی حق گر راستانه خم شوی
وا رهی از اختران محرم شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

با کمال تشکر و احترام مهردخت از چالوس



آقای حسن از هرمزگان



عرض سلام خدمت جناب آقای شهبازی و همراهان گنج حضور

شیر شیطان

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۴۱

لعین: ملعون

همشیره: در این جا به معنی همراه و دمساز

لَب را ز شیر شیطان می‌کوش تا بشویی
چون شسته شد توانی پستان دل مکیدن
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۰۲۰

دیگران را نمی‌دانم؛ اما اگر کسی مثل من تمام وضعیت‌های زندگی‌اش خراب است. پس یعنی باید تمامی عادت‌های گذشته‌اش که نوشیدن شیر شیطان است؛ را رها کند و به قول جناب حافظ طرحی نو دراندازد.

بیا تا گُل برآفشانیم و می در ساغر اندازیم
فَلک را سَقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷۴

هدف از شناسایی اینکه کل سی سال گذشته را در اشتباه بوده‌ام؛ شیر شیطان نوشیده و خراب کاری کرده‌ام؛ این نیست که خود را ملامت کنم.

چون بلافاصله بعد از اینکه این شناسایی درونم ایجاد می‌شود این ازدهای هزار مکر من ذهنی شروع به ملامت می‌کند و می‌گوید: تو چه جانوری هستی که اینقدر بدبخت هستی...

ساحره دنیا قوی دانا زنی ست
حَلِّ سِحْرِ او به پای عامه نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۶

ور گشادی عَقْد او را عقل‌ها
انبیا را کی فرستادی خدا؟
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۷

ای کاش دکمه‌ای وجود داشت که با زدن آن می‌شد بارها و بارها به گذشته برگشت و اشتباهات گذشته را اصلاح کرد. ولی متأسفانه چنین چیزی امکانپذیر نیست و آنچه گذشته اگرچه سرمایه‌ای بسیار ارزشمند بود ولی دیگر رفته و پشیمانی و ملامت سودی ندارد.

به خدا دیو ملامت برهد روز قیامت
اگر او مهر تو دارد اگر اقرار تو دارد
مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۵۸

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیات ۲۲ و ۲۳

— مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٢٢﴾

هیچ مصیبتی در زمین و نه در وجود شما روی نمیدهد مگر اینکه همه آنها را قبل از آنکه زمین را بیافرینیم در لوح محفوظ ثبت است و این امر برای خداوند آسان است.

— لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ﴿٢٣﴾

این به خاطر آن است که برای آنچه از شما فوت شده تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید، و خداوند هیچ متکبر فخر فروشی را دوست ندارد.

چو لاتأسوا علی مافات گفتست
نمی‌ارزد به رنج دام دانه
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

چو فرموده ست حق کالصلح خیر
رها کن ماجرا را ای یگانه
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

ترک این فکر و پشیمانی بگو
حال و یار و کار نیکوتر بجو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۲

ور نداری کارِ نیکوتر به دست
پس پشیمانیّت بر فوتِ چه است؟
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۳

هر چقدر شناسایی اشتباهات گذشته و ظلمی که به خود کرده‌ام؛ عمیق‌تر باشد. میل به تغییر روش
زندگی‌ام بیشتر است. خوش به حالم اگر به صورت یکباره بتوانم تمام عادات گذشته‌ام را رها کنم؛ و دیگر
از آن‌ها شیر شیطان نگیرم. ولی اگر اینکار را انجام ندهم و سعی کنم تدریجی آن‌ها را بپندازم؛ بازم از
هیچی بهتر است.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود دواسبه تاخت
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

– استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
– دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

تقریباً صد در صد مطمئنم رُدْوا لَعَادوا خواهم کرد و دوباره به عادت‌های گذشته‌ام مشغول خواهم شد. پس از اینکه متوجه شدم رُدْوا لَعَادوا کرده‌ام؛ نمی‌خواهم خودم را ملامت کنم. ممکن است یک هفته متعهد باشم و دو هفته به زندگی من ذهنی برگردم؛ ولی هر موقع متوجه شدم فوراً به زندگی حضور بر می‌گردم و چند هفته ارزشمند دیگر را در درد و پشیمانی هدر نمی‌دهم.

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای
در سبب از جهل برچفسیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

-چفسیده‌ای: چسبیده‌ای

-چفسیدن: چسبیدن

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافلی
سوی این روپوش‌ها زان مایلی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی
ربّنا و ربّناها می‌کُنی

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

ربّ می‌گوید: برو سوی سبب
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب!
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

—صُنْع: آفرینش، آفریدن، عمل، کار، نیکی کردن، احسان

گفت: زین پس من تو را بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دَمَدَمه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

-دَمَدَمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

-رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پر است، بر رحمت تنم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می خوانی مرا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

دیگر نمی‌خواهم پندار کمال توهمی داشته باشم. من کسی هستم که عقل مادی درست و حسابی ندارم؛ و در ته مجلس گنج حضور نشسته‌ام. تا اگر راه نجاتی وجود داشته باشد؛ انشالله با همنشینی این کریمان و بزرگواران گنج حضور به آن دست پیدا کنم.

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱

از توجه شما سپاسگزارم
-حسن از هرمزگان



خانم فریبا از شیراز



به نام خدا

تأثیر ابیات و آموزهای مولانا در تربیت کودکان؛

با درود و خدا قوت خدمت استاد بزرگوار جناب آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

اولین بار که با برنامه گنج حضور آشنا شدم، در همان چند برنامه اول چند نکته بسیار مهم توجه من را بخودش جلب کرد. بطوریکه احساس کردم کلید یکی از مشکلات جدی جامعه را یافته‌ام. دوست داشتم فریاد بزنم و به همه بگویم که چقدر همگی در اشتباه بوده‌ایم و نمی‌دانستیم. جناب آقای شهبازی موارد زیر را بیان کردند :

نکته اول: اینکه واکنش به دیگران و حساسیت نسبت به رفتار آنها علت و نشانه وجود همان عیب در خود ما هست

علتی بدتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال

از دل و از دیده ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود

علت ابلیس انا خیری بُدست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴ الی ۳۲۱۶

نکته دوم: اینکه فرزندان آینه تمام‌نمای ما هستند و هر عیب و ایرادی در آنها هست، به احتمال قوی در ما والدین وجود دارد، اگر چه از آن بی‌خبر باشیم، بنابراین باید بپذیریم و تسلیم شویم.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
در کف شیر نر خون خواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

نکته سوم: اثر قرین، بطوریکه ما در شبانه روز در معرض امواج دیگران بر خود و همچنین تاثیر گذاری خود بر دیگران هستیم، که امروزه از طریق فیزیک کوانتوم نیز ثابت شده است و چه ارتباطی نزدیکتر از والدین و بخصوص مادر با فرزند .

از قرین بی قول و گفتگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

چونک او افکند بر تو سایه را
دزدد آن بی مایه از تو مایه را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

همین سه نکته، یک دنیا آموزش روانشناسی و تربیتی بود و کلید گم شده صدها سوال برای من در مورد خودم و مراجعین با مشکلات شخصیتی مختلف که سالها دنبال مشاوره و حل مسائل خود بودند . اما چقدر جالب جناب مولانا ساده و بدون هیچ پیچ و خمی و بدون داشتن تحصیلات آکادمیک، با کلام روان خود مهمترین علت و راه درمان مشکلات روحی و اخلاقی کودکان را به ما گوشزد می کند. اینکه اگر بخواهیم در سطح خانواده بر خودمان و تربیت فرزندانمان تمرکز کنیم، به هر صفتی که در فرزند خود واکنش می دهیم، آن در ما وجود دارد.

اگر هر عیبی در آنها به نظر ما بزرگ و غیر طبیعی به نظر می آید، همان در ما وجود دارد و ما کاملاً تا الان از آن بی خبر بودیم، چرا که پندار کمال ما نمی گذارد که متوجه مشکلات خودمان بشویم یعنی اصلاً باور نمی کنیم که این مشکلات رو ما داریم و حتی اگر کسی به ما آن عیب را می گفت، به شدت ناراحت و از او دلگیر می شدیم.

در حقیقت اثر قرین ما بر کودکان، آنها را دچار این بحران ها کرده است. اما ما از همه جا بی خبر دنبال درمان این دردها در کودکان هستیم، زهی خیال باطل !

خوب حالا راه حل چیست؟ راه حل این است که فقط و فقط کار بر روی خودمان و شناخت عیب‌ها و نقص‌ها و انداختن آنها با کمک آموزه‌های مولانا بذاریم آنگاه می‌بینم که بطور شگفت‌انگیزی به خاطر اثر قرین، آن عیب بعد از تغییر ما از وجود کودک ناپدید می‌شود. اگر کسی تحصیلات آکادمیک پزشکی و روانشناسی نداشته باشد، شاید فکر کند چون راه دیگری ندارم و تحصیلات کافی ندارم، چاره‌ای نیست جز اینکه فعلا با آموزه‌های مولانا خودم را درمان کنم، تا اینکه بعد راه بهتری را بیابم.

اما باید از صمیم قلب به شما دوستان بگویم که تنها راه نجات خود و فرزندان همین هست. چرا که اگر شما حتی سالها آموزش‌های مدرن آکادمیک دیده باشید، هیچ راهی موثرتر، پایدارتر و مستقیم‌تر از این آموزه‌ها نیست، که بدون هیچ تکنیک پیچیده و متناسب به هر سطح سواد می‌تواند معجزه کند. در حقیقت خودتان درمانگر خودتان باشید.

به جرأت می‌توانم بگویم که از آن روز تا به حال هر مادری که می‌آید با شکایت از مشکلات رفتاری و خلق و خوی فرزندش، ناسازگاری‌هایی که دارد، اولین توصیه ما کار بر روی خود و شناخت دقیقاً همان معایب در خودش بدون جبهه‌گیری بدون مقاومت در خلوت خودش، بدون هیاهوهای من ذهنی است، بدون صرف هزینه‌های گزاف و سردرگمی، چرا که جلسات روانشناسی متعدد ممکن است که اثر موقت بر کودک داشته باشد، اما آن ۹۹/۹ درصد زمانی که او تحت تأثیر والدین هست چی میشه، همه آن تغییرات را خنثی و ناپایدار می‌کند.

چون که قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح تُست آتش دل مشو
-مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

با سپاس فراوان از توجه شما
فریبا از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

